

تحلیل طبقاتی، تاریخ و رهایی

نویسنده: اریک اولین رایت

مترجم: سارا محمود (نشر بیدار)

درباره بحران مارکسیسم، و حتی مرگ آن، هم در مطبوعات عمومی و هم در رسانه‌های تحقیقی سخنان زیادی می‌شنویم. سقوط احزاب کمونیست، به طور مداوم با سقوط مارکسیسم‌مثابه یک تئوری اجتماعی مساوی گرفته می‌شود. هرچند پیوند تاریخی بین مارکسیسم و «کمونیسم» (به‌عنوان اسم خاص برای یک مدل اقتصادی-سیاسی معین) غیرقابل تردید است، اما آن‌ها قابل تبدیل به یک‌دیگر نیستند. مارکسیسم سنتی از تئوری اجتماعی است، هر چند تئوری اجتماعی‌ای که عمیقاً درگیر تلاش برای تغییر جهان است. به‌علاوه، این سنتی از تئوری اجتماعی است که در چارچوب آن علوم اجتماعی - یعنی تشخیص مکانیسم‌های علی واقعی و درک نتایج آن - قابل تحقق است. از طرف دیگر کمونیسم (به‌عنوان اسم خاص) شکل ویژه‌ای از سازمان اجتماعی است که با سلب مالکیت خصوصی بر منابع تولیدی یا به‌حداقل رسانیدن آن و سطح بالایی از تمرکز قدرت سیاسی اقتصادی در تحت کنترل دستگاه‌های سیاسی نسبتاً خودکامه، حزب و دولت مشخص می‌شود. چنین احزاب و دولت‌هایی مارکسیسم را به‌مثابه ایدئولوژی‌ای که به آن‌ها مشروعیت می‌بخشد مورد استفاده قرار داده‌اند، ولی نه سقوط این‌گونه رژیم‌ها، نه ناکامی آن‌ها در تحقق آرمان‌های هنجاری مارکسیسم، به‌خودی‌خود دلیلی بر ورشکستگی مارکسیسم به‌مثابه یک سنت عمل علمی-اجتماعی نیست.

درواقع، در این ادعا که مرگ رژیم‌های مبتنی بر اقتصاد فرمان‌دهی متضمن مرگ مارکسیسم است، طنز بزرگی نهفته است. اندیشه‌های اساسی مارکسیسم کلاسیک، به‌صورتی که در اواخر قرن نوزدهم تکامل یافتند، آدم راجه لین پیشبینی می‌کشاندند که تلاش برای گسست انقلابی از سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌مانده و غیرصنعتی نهایتاً در حصول به اهداف مثبت خود شکست خواهد خورد. ماتریالیسم تاریخی اورتدکس اصرار داشت که سوسیالیسم تنها هنگامی امکان‌پذیر خواهد شد که سرمایه‌داری ظرفیت خود را برای تکامل نیروهای تولیدی ازدست داده باشد و به مانع تکامل آتی ظرفیت تولیدی جامعه تبدیل بشود [۱]. همه مارکسیست‌ها، از جمله لینین، قبل از انقلاب روسیه برلین باور بودند. بنابراین از نقطه نظر مارکسیسم کلاسیک، آنچه غیرطبیعی است این نیست که اقتصاد فرمان‌دهی بوروکراتیک دولتی شکست خورده است و در حال گذار به سرمایه‌داری است، بلکه این است که بقای آن این‌همه طول کشیده است. لین امر منعکس‌کننده سکوتی اساسی در مارکسیسم کلاسیک است؛ که فاقد یک تئوری در مورد مقیاس زمانی پیشبینی‌هایش می‌باشد. ولی نکته مهم در زمینه فعلی این است که سقوط دولت‌های کمونیست نفی مارکسیسم نیست. حداکثر رد اراده‌گرایی لنینیستی، یعنی رد این باور است که با اراده انقلابی و تعهد سازمانی می‌توان سوسیالیسم را بر پایه مادی ناکافی بنا کرد.

گرچه بیان دقیق درباره سقوط رژیم‌های کمونیستی، رد مارکسیسم، به‌مثابه یک نظریه اجتماعی را نمی‌رسانند، مع‌هذا حوادث سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰ احساس تردید و سردرگمی رو به رشد بخش بزرگی از روشنفکران رادیکال در مورد ماندگاری و فایده مارکسیسم را در آینده دامن زده است. من هم چنان برلین باورم که مارکسیسم به‌صورت سنت زنده‌ای که در چارچوب آن دانش اجتماعی رهایی‌بخش تولید می‌شود، باقی خواهد ماند، ولی هم‌چنین احساس می‌کنم برای این که مارکسیسم به‌تواند این نقش را ادامه دهد، باید به طرق مختلف بازسازی شود. در ادامه این مقاله می‌خواهم طرح کوتاهی ارائه دهم که حدود اساسی این بازسازی را، با تمرکز ویژه روی مسئله تحلیل طبقاتی، ترسیم کند.

سه گره گاه اصلی مارکسیسم

قبل از بحث روی خود پروژه بازسازی، لازم است ابتدا محدوده‌ی اصلی آنچه را که باید بازسازی شود ترسیم کنیم؛ یعنی این که مارکسیسم چیست؟ پاسخ به این سؤال البته می‌تواند به تمرین احماقانه جزم‌اندیشی آئینی منجر شود: مارکسیسم حقیقی در برابر مارکسیسم قلابی چیست. سنت مارکسیستی از رسوبات جدال بر سر این نوع سؤال پوشیده شده است. قصد من در این جا آن نیست که مجموعه‌ای از باورها را مشخص کنم که اگر کسی آن‌ها را اتخاذ کند می‌توان او را به درستی “مارکسیست” خواند، بلکه بیشتر ترسیم محورهای اساسی سنت مارکسیستی جهت تمرکز روی وظیفه بازسازی است. بدین منظور فکر می‌کنم مفید باشد سنت مارکسیستی را که حول سه گره‌گاه مفهومی ساخته شده است مورد توجه قرار دهیم [۲].

من این‌ها را، مارکسیسم هم‌چون تحلیل طبقاتی، مارکسیسم هم‌چون نظریه خط سیر تاریخی (historical trajectory) و مارکسیسم هم‌چون نظریه هنجاری رهایی‌بخش می‌نامم. این سه گره‌گاه در تصویر شماره ۱ نمایانده شده‌اند. بگذارید هر یک از این سه گره‌گاه و پیوندهای متقابل آن‌ها را به‌طور خلاصه توضیح بدهم، و سپس مشخص کنم که وظایف اصلی بازسازی در چارچوب آن‌ها کدامند.

- مارکسیسم هم‌چون رهایی طبقاتی
- مارکسیسم هم‌چون نظریه تاریخ
- مارکسیسم هم‌چون تحلیل طبقاتی

فرق بین مارکسیسم هم‌چون تحلیل طبقاتی و مارکسیسم هم‌چون تئوری تاریخ را می‌توان با استفاده از یک مثال پزشکی روشن کرد. دو رشته زیر را در نظر بگیرید: اندوکرینولوژی (endocrinology) بررسی غدد ترشحی داخلی؛ و اونکولوژی (oncology) غده‌شناسی. اندوکرینولوژی را می‌توان “رشته متغیرهای مستقل” نامید. اگر شما متخصص غدد داخلی باشید می‌توانید، تا آن‌جا که به کشف رابطه سیستم ترشح داخلی و مسائل مورد نظر مربوط است، به بررسی طیف وسیعی از مسائل بپردازید. مثلاً مسائل جنسی، شخصیت، رشد، روزد بیماری و غیره. اندوکرینولوژی بر اساس متغیرهای توضیح دهنده‌اش - یعنی سیستم هورمون‌ها - رشته‌ای منضبط است ولی بر اساس متغیرهای وابسته، رشته‌ای درهم‌وبرهم به‌علاوه در اندوکرینولوژی تشخیص این که تغییرات هورمونی نقش مهمی در مورد بعضی از مسائل مورد مطالعه ندارد، ناراحت کننده نیست. اطلاع از این که هورمون‌ها علت چه چیزهایی هستند و یا چه چیزهایی نیستند، پیشرفتی در دانش اندوکرینولوژی به‌شمار می‌آید. برعکس، اونکولوژی “رشته متغیرهای وابسته” است. شما به‌عنوان غده‌شناس می‌توانید هر یک از علل قلبل تصور سرطان را بررسی کنید، مثلاً سموم، ژنتیک، ویروس، و حتی وضعیت‌های روحی را. غده‌شناسی بر اساس متغیرهای وابسته‌اش رشته‌ای است منضبط ولی بر اساس متغیرهای مستقل‌اش رشته‌ای درهم‌وبرهم. و در غده‌شناسی کشف این که برخی علل بالقوه سرطان نقش مهمی ندارند، چندان مهم نیست. با این قیاس مارکسیسم هم‌چون تحلیل طبقاتی مثل اندوکرینولوژی است - یعنی مارکسیسم متغیرهای مستقل و مارکسیسم هم‌چون تئوری تاریخ مثل غده‌شناسی است - یعنی مارکسیسم متغیرهای وابسته. مارکسیست‌ها به‌مثابه تحلیل‌گران طبقاتی تقریباً هر چیزی را می‌توانند بررسی کنند. شما می‌توانید یک تحلیل طبقاتی از مذهب، جنگ، فقر، سلیقه، جنایت به‌عمل آورید. درست مثل اندوکرینولوژی کشف این که طبقه نقش مهمی در برخی از مسائل ندارد، نباید ناراحت کننده باشد؛ خود این نیز پیشرفتی در دانش طبقاتی به‌شمار می‌آید.

مثلاً در بررسی تازه‌های درمورد رابطه بین طبقه و تقسیم جنسی کار در خانه در ایالات متحده و سوئد، علی‌رغم تلاش مجدانه برای اهمیت دادن به نقش طبقه، من به این نتیجه رسیدم که ترکیب طبقاتی خانواده تأثیر ناچیزی بر تقسیم کار بین زن و شوهر در خانواده در هر دو کشور دارد. شوهران طبقه میانی و شوهران طبقه کارگر هر دو در خانه کم کار می‌کنند. امیدوارم مقاله حاصل از این تحقیق - "عدم تأثیر طبقه در تقسیم کار جنسی در خانه" [۴] - با کمک به روشن کردن حدود تأثیرات علی طبقه خدمتی به تحلیل طبقاتی باشد.

متغیر وابسته شاخص در مارکسیسم، تاریخ - یا اگر دقیق‌تر بگوئیم - خط سیر تاریخی است. که در بلندپروازانه‌ترین شکل خود عبارت است بررسی مسیر تاریخ بشری در همه دوران‌های آن، از پیش‌تاریخ تمدن انسانی گرفته تا زمان حال و آینده. و در شکل معتدل‌تر عبارت است از بررسی مسیر تکامل سرمایه‌داری از منشاء آن در جوامع پیش‌سرمایه‌داری فئودالی تا تکامل پرجنب‌وجوش آن در زمان حاضر و زوال نهائی سرمایه‌داری. در هر دو مورد، مارکسیسم کوشش می‌کند گرایش‌های ذاتی دگرگونی تاریخی را از طریق تعقیب مسیری خاص با نوعی جهت‌داری ویژه تئوریزه کند [۵].

مارکسیسم هم‌چون نظریه هنجاری رهایی‌بخش، سومین گره‌گاه سنت مارکسیستی است، که به یک لحاظ کمتر از همه روی آن کار صورت گرفته است. در واقع مارکسیست‌هایی بوده‌اند، از جمله خود مارکس در بعضی موارد، که تئوری اخلاقی رابه کلی بی‌ربط تلقی کرده‌اند. معیناً بعد رهایی‌بخش مارکسیسم دارای اهمیت است و به تحلیل طبقاتی مارکسیستی و نظریه مارکسیستی تاریخ کمک می‌کند که چارچوب شاخصی داشته باشند. اساس نظریه رهایی‌بخش مارکسیسم این اندیشه است که تحقق کامل آزادی، توانایی‌های بالقوه و شأن انسانی تنها در شرایط "بی طبقه‌گی" - یعنی یک جامعه اساساً برابری‌طلب به لحاظ قدرت و رفاه مادی که در آن بهره‌کشی از بین رفته باشد، و توزیع بر پایه "به هر کس به اندازه نیازش، از هر کس به اندازه توانش" صورت گیرد و کنترل بر منابع تولیدی اساسی جامعه در دست اجتماع باشد نه مالکان خصوصی - ممکن است.

راه‌های مختلفی برای کار روی این آرمان رهایی‌بخش برابری‌طلب وجود دارد. گاه بر جنبه همبستگی اجتماعی مورد توجه این آرمان تأکید می‌شود؛ گاه بر مسئله فعلیت بخشیدن به خویش‌تن خود و آزادی فردی، گاه بر مسئله برابری‌طلبی مادی و پایان بهره‌کشی. در قوی‌ترین روایت‌ها از بینش رهایی‌بخش مارکسیستی، بی طبقه‌گی، شرط لازم و کافی برای رسیدن به هدف‌های رهایی‌بخش تلقی می‌شود. اما غالب مارکسیست‌های معاصر موضع متعادل‌تری اتخاذ می‌کنند، و بی طبقه‌گی را شرط لازم می‌دانند، نه کافی. و به این ترتیب، در طرح‌ریزی برای رهایی کامل انسان، نقش مستقل مسئله جنسیت و دیگر مسائل غیرطبقاتی را مورد توجه قرار می‌دهند. در هر حال، آنچه یک مارکسیست را در ارتباط با این مسائل هنجاری، به طور مشخص به یک مارکسیست تبدیل می‌کند، اعتقاد به بی طبقه‌گی هم‌چون شرط ضروری برای تحقق این ارزشها است.

سیاست طبقه کارگر - یعنی سازمان‌دهی جمعی نیروهای اجتماعی در تعقیب منافع طبقه کارگر - به‌طور سنتی، سه گره‌گاه مارکسیسم را به هم پیوند می‌دهد. نظریه هنجاری رهایی‌بخش، ارزشهای غائی سیاست رادیکال طبقه کارگر را تعریف می‌کند؛ نظریه تاریخ، اهداف گسترده و دراز مدت آن را شکل می‌دهد؛ و تحلیل طبقاتی بنیاد استراتژی‌های آن را فراهم می‌کند. اگر مقصود تغییر فعالانه جهان است و نه صرفاً تفسیر آن، پس مارکسیسم بیش از هر چیز، برای استفاده از تحلیل طبقاتی است، به‌منظور درک روندهای سیاسی، جهت‌دستیابی به هدف‌های رهایی‌بخش به لحاظ تاریخی ممکن.

روابط متقابل سه گره‌گاه

روابط متقابل میان این سه گره‌گاه، بخشی اساسی از آن چیزی است که مارکسیسم را به یک درگیری فکری مشخص تبدیل

[۶]. تحلیل طبقاتی را در نظر بگیرید: مشخصترین وجه “مارکسیستی” تحلیل طبقاتی مارکسیستی چیست؟ نه این دیدگاه که سرمایه‌داران و کارگران در یک رابطه طبقاتی مبتنی بر مالکیت وسایل تولید و فروش نیروی کار قرار دارند؛ و نه این ادعا که این رابطه موجب نابرابری‌های مادی و ستیزها است. این‌ها را در تحلیل طبقاتی وبر (Max Weber) هم می‌توان پیدا کرد. خصلت مهم تحلیل طبقاتی مارکسیستی که آن را از تحلیل طبقاتی وبری متمایز می‌کند، پیوند آن با مسئله هنجاری رهائی طبقاتی و نظریه خط سیر تاریخی است. نظریه هنجاری رهائی‌بخش، مستقیماً در بطن یکی از مفاهیم اساسی تحلیل طبقاتی مارکسیستی - یعنی استثمار - نهفته است.

“استثمار” به‌طور هم‌زمان هم یک مفهوم توضیحی است و هم اصطلاحی با بار اخلاقی. استثمار به‌مثابه یک مفهوم توضیح دهنده معرف یکی از مکانیسم‌های مرکزی است که از طریق آن ساختار طبقاتی موجب ستیز طبقاتی می‌گردد. روابط طبقاتی تاحدی به این علت توضیح‌دهنده ستیز تلقی می‌شود که طبقات نه تنها منافع مادی متفاوتی دارند که احتمالاً ستیزآمیز می‌گردد، بلکه منافع مادی آن‌ها، از آن‌جا که مبتنی بر استثمار است، ذاتاً آشتی‌ناپذیر است. استثمار شمردن چنین روابطی متضمن یک قضاوت اخلاقی درباره نابرابری‌هایی که در چارچوب این روابط ایجاد می‌شود، نیز هست. استثمار صرفاً “انتقال کار” از یک گروه اجتماعی به گروهی دیگر نیست، بلکه انتقالی است که نامشروع و ناعادلانه به حساب می‌آید. به این ترتیب، آرمان‌رهائی‌بخش برابری طلبی رادیکال - یعنی پایان دادن به بهره‌کشی طبقاتی - دقیقاً در مفهوم‌بندی خود طبقه وارد می‌شود.

البته می‌توان شکلی از تحلیل طبقاتی ساخت که در آن مفهوم بی‌طبقه‌گی صرفاً یک آرمان هنجاری برابری طلبی رادیکال باشد، بدون هر نوع اعتقاد به امکان دست یافتن به این آرمان هنجاری. در آن صورت تحلیل طبقاتی دارای تیزی اخلاقی خواهد بود اما دیگر نخواهد توانست بیان‌گر جایگزینی برای سرمایه‌داری باشد که فعالانه به وسیله خود سرمایه‌داری پیش کشیده می‌شود. اینجاست که پیوند میان تحلیل طبقاتی و نظریه خط سیر تاریخی معنا پیدا می‌کند. نظریه تاریخ می‌کوشد نشان دهد که در درون سرمایه‌داری گرایشاتی ذاتی وجود دارند که سوسیالیسم را به‌عنوان یک آلترناتیو پیش می‌کشند. این ادعا اشکال گوناگونی دارد، از اشکال فوق‌العاده جبرگرایانه (که می‌گویند سرمایه‌داری ضرورتاً از طریق تناقضات درونی‌اش خود را نابود می‌کند و به‌طور اجتناب‌ناپذیر به سوسیالیسم منتهی می‌شود) گرفته تا روایت‌های ملایم‌تر که در آن‌ها تکامل سرمایه‌داری صرفاً امکان سوسیالیسم را به‌وجود می‌آورد، و شاید این امکان را هرچه بیشتر ماندگار می‌سازد ولی نه هرچه بیشتر، ضروری. در هر حال، این پیوند میان تحلیل طبقاتی، رهائی طبقاتی و خط سیر تاریخی برای قدرت شاخص انتقادی مارکسیسم حائز اهمیت اساسی است: تحلیل طبقاتی فقط محکوم‌سازی اخلاقی سرمایه‌داری نیست که از پیوند آن با یک آرمان رهائی‌بخش نشأت گرفته باشد، بلکه یک نقد تجربی سرمایه‌داری هم هست که از گزارش آن از تکوین تاریخی آلترناتیوهای واقعی ریشه می‌گیرد.

در مارکسیسم کلاسیک این سه گره‌گاه تئوریک هم‌دیگر را به‌نحوی فوق‌العاده فشرده تقویت می‌کنند. مارکسیسم به‌مثابه رهایی طبقاتی بیماری جهان موجود را مشخص می‌کند. مارکسیسم به‌مثابه تحلیل طبقاتی علت آن را تشخیص می‌دهد. مارکسیسم به‌مثابه تئوری خط سیر تاریخی، درمان را نشان می‌دهد. نقد رهائی‌بخش سرمایه‌داری بدون تحلیل طبقاتی و تئوری تاریخ تنها محکوم‌سازی اخلاقی سرمایه‌داری می‌بود - یعنی چیزی که مارکس با تمسخر “سوسیالیسم تخیلی” می‌خواند - در حالی که تحلیل طبقاتی بدون هدف رهایی تنها یک تخصص آکادمیک می‌شد. این سه گره‌گاه، تئوری یگانه‌ای می‌سازند که در آن تحلیل طبقاتی اصول توضیح‌دهنده لازم و کافی را برای تئوری خط سیر تاریخی در جهت‌گیری‌اش به طرف یک آینده رهائی‌بخش فراهم می‌آورد. گیرائی گسترده مارکسیسم تاحدی از اتحاد این سه عنصر ناشی می‌شده است،

زیرا آن‌ها با هم‌دیگر پایه ظاهراً محکمی برای این باور ایجاد می‌کرده‌اند که از بین بردن بدبختی و استثمار دنیای موجود فقط یک رویای خیالی نیست، بلکه یک طرح عملی سیاسی است.

در سال‌های اخیر، همراه با تعمیق درک ما از هریک از این گره‌گاه‌ها به‌طور جداگانه، وحدت و یکپارچگی آن‌ها به‌تدریج ضعیف شده است. امروز تعداد کمی از مارکسیست‌ها هنوز بر این باورند که تحلیل طبقاتی به‌تنهایی دلایل کافی برای درک خط سیر تاریخی سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، و عده باز هم کمتری فکر می‌کنند که این خط سیر تاریخی به‌نحوی است که با تکامل سرمایه‌داری گرایش ذاتی به احتمال سوسیالیسم افزایش می‌یابد. مارکسیسم از نمونه یک علم اجتماعی جامع و شامل برای توضیح همه پدیده‌های اجتماعی مربوط به تحولات رهایی‌بخش اجتماعی به‌چارچوب مفهومی گُل و گشادی تبدیل می‌شود که برای کمک به توضیح این پدیده‌ها، گزارشی از یک رشته مکانیسم‌های علی ویژه فراهم می‌آورد. و این تضعیف یکپارچگی اجزاء تئوریک آن به احساس بحران فکری در سنت مارکسیستی دامن زده است. اما شل شدن این ساختار، علامت مرگ مارکسیسم نیست. برعکس، چارچوب شل‌تر ممکن است راه‌های جدیدی برای تکامل تئوریک در هریک از گره‌گاه‌های سنت مارکسیستی بگشاید. با درنظر گرفتن فضای فکری ناشی از سقوط اقتصادهای فرمان‌دهی تحت کنترل احزاب "کم" "کمونیست"، اهمیت ویژه این بازسازی آشکار می‌شود.

چالش کنونی در مقابل مارکسیسم

گرچه حتی می‌توان اثبات کرد که سقوط اقتصادهای فرمان‌دهی، تأییدی است بر پیشبینی‌های مارکسیسم کلاسیک؛ مع‌هذا این تحولات عظیم تاریخی هر سه گره‌گاه مارکسیسم را به مبارزه می‌طلبند. اعتبار آرمان رهایی‌بخش مارکسیستی، تئوری تاریخ و تحلیل طبقاتی مارکسیستی همه به‌نحوی بستگی به این دارد که سوسیالیسم به‌عنوان آلترناتیو سرمایه‌داری اعتبار داشته باشد. اگر سقوط این رژیم‌ها استدلال‌های تئوریک ناظر بر عملی بودن الغاء مالکیت خصوصی و روابط طبقاتی سرمایه‌داری را زیر سؤال ببرد، آن‌گاه این عناصر مارکسیسم در معرض خطر جدی قرار می‌گیرند. هرچند سقوط اقتصادهای فرمان‌دهی به‌معنای این نیست که هیچ آلترناتیو رهایی‌بخش مانده‌گاری برای سرمایه‌داری وجود ندارد، اما بالقوه می‌تواند - بسته به این که منشاء بحران و بن‌بست اقتصادهای فرمان‌دهی را دقیقاً چه بدانیم - ادعای امکان عملی سوسیالیسم را زیر سؤال ببرد.

بی‌ثباتی درازمدت سرمایه‌داری < کاهش نرخ سود < پویایی و تناقضات درونی تکامل سرمایه‌داری <

رشد طبقه کارگر < گسست سوسیالیستی < ظهور کارگزاران ذی‌نفع و توانا به دگرگون‌سازی سرمایه‌داری

(تصویر ۲. استدلال مارکسیسم سنتی برای اثبات سوسیالیسم)

نومارکسیست‌ها مدت‌ها پیش از آن‌که تلاش کنونی برای ایجاد سرمایه‌داری در اتحاد شوروی آغاز شود، نسبت به نظام آن موضع بسیار انتقادی داشتند. چکیده انتقاد متداول نومارکسیستی حول مسئله دموکراسی دور می‌زد: در غیاب دموکراسی واقعی، نهادهای اقتصادی سوسیالیستی نه می‌توانند ساخته شوند و نه دوام یابند. به این ترتیب، غالب نومارکسیست‌ها بر این عقیده بودند که دموکراتیزه شدن عمیق نهادهای اجتماعی و سیاسی می‌تواند توانایی‌های جدیدی برای طرح سوسیالیستی، لاقلاً در شرایط توسعه بالای نیروهای تولیدی، فراهم کند. مانع فقدان مالکیت خصوصی سرمایه، بل که فقدان دموکراسی را مسئله اساسی به‌شمار می‌آوردیم.

در روسیه و اروپای شرقی ظاهراً کمتر کسی به این امر باور دارد. به علاوه بسیاری از روشنفکران رادیکال غرب نیز که به ارزشهای برابری طلبانه به طور سنتی مرتبط با مارکسیسم اعتقاد دارند، امروزه نسبت به عملی بودن سوسیالیسم دموکراتیک تردید دارند، کمونیسم که جای خود دارد [۷]. حتی اگر کسی بر این باور باشد که شواهد تجربی در رابطه با این مسائل همچنان به شدت گنگ مانده‌اند، و سوسیالیسم دموکراتیک همچنان یک آلترناتیو مطلوب و دست یافتنی برای سرمایه‌داری باقیمانده است؛ باز هم دشوار است مفاهیم سوسیالیسم و کمونیسم را با اطمینانی که زمانی مشخصه مارکسیسم بود، حفظ کرد. اما بدون چنین مفاهیمی تمامی طرح مارکسیستی تحلیل طبقاتی لنگ می‌زند.

مارکسیسم کلاسیک راه‌حل درخشانی برای اثبات اعتبار سوسیالیسم به مثابه یک شکل تولید اجتماعی داشت: مسئله را وارونه می‌کرد و می‌کوشید دوام‌ناپذیری سرمایه‌داری در درازمدت را اثبات کند. ماجرا، آن‌گونه که در تصویر ۲ نشان داده شده، کاملاً آشناست. و بر دو زنجیره علت‌ها، که هر دو در پویایی درونی تکامل سرمایه‌داری ریشه دارند، استوار است. یک زنجیره از علت‌ها از تناقضات تکامل سرمایه‌داری آغاز شده، از طریق کاهش نرخ سود به ایجاد مانع در برابر نیروهای تولید و بنابراین بی‌ثباتی درازمدت سرمایه‌داری منجر می‌شود؛ زنجیره علی دیگر از طریق رشد طبقه کارگر به افزایش ظرفیت نیروهایی که توانایی دگرگون کردن سرمایه‌داری را دارند، منجر می‌شود. این دو زنجیره علت‌ها به هم راهی یکدیگر گسست در سرمایه‌داری را مطلوب و ممکن می‌گردانند. اگر این داستان درست بود، در آن صورت شاید داشتن یک تئوری اثباتی برای سوسیالیسم به مثابه آلترناتیو سرمایه‌داری، از اهمیت چندانی برخوردار نبود. اگر سرمایه‌داری در درازمدت بازتولید شدنی نباشد و اگر کارگزارانی (کارگران) باشند که منافع روشنی در کنترل اجتماعی بر سر محصول اجتماعی را داشته باشند و ظرفیتی بر به دست گرفتن قدرت، آن‌گاه شاید به توان مسئله عملی بودن سوسیالیسم را قابل حل تلقی کرد. اما متأسفانه هیچ‌یک از دو زنجیره علی در این استدلال، حتی برای بسیاری از تئوریسین‌هایی که در چارچوب سنت مارکسیستی کار می‌کنند، دیگر قابل اطمینان نیست. تز دوام‌ناپذیری سرمایه‌داری در درازمدت - گرایش ذاتی و درونی آن در جهت ایجاد بحران‌های عمیق‌یابنده و نهایتاً فاجعه‌باری که از کاهش نرخ سود ناشی شوند - مسلماً با دشواری‌هایی روبروست؛ و همین‌طور این ادعا که سرمایه‌داری یک طبقه به قدر کافی همگن از پرولترها را تولید می‌کند که گورکنان آن باشند.

بنابراین، در این فضا، شکست اقتصادهای فرمان‌دهی و جذابیت موقتی سرمایه‌داری برای بخش بزرگی از مردم لین جوامع، برای سوسیالیست‌های دموکرات آزار دهنده است. این جوامع در عین حال که به لحاظ کنترل دموکراتیک کارگران بر منابع تولید، سوسیالیستی نبودند، ولی مالکیت سرمایه‌داری را از بین برده بودند و بنابراین شکست آن‌ها این ادعا را تقویت می‌کند که مالکیت خصوصی سرمایه برای ایجاد انگیزه و کارآیی اقتصادهای پیشرفته ضروری است.

به این ترتیب، آینده مارکسیسم با دو چالش برجسته روبروست: اول، چالش تئوریک ناشی از تکامل تئوری رادیکال اجتماعی، از جمله خود سنت مارکسیستی، که به رد روایت‌های کل‌گرا از مارکسیسم می‌انجامد؛ و دوم، چالش سیاسی ناشی از حوادث دراماتیک تاریخ سال‌های اخیر است که کارآیی یک تئوری انتقادی را که به شیوه‌ای هنجاری به سوسیالیسم متکی باشد، زیر سؤال می‌برد بعضی ممکن است فکر کنند این چالش‌ها نهایتاً به انحلال مارکسیسم به مثابه یک سنت فکری متجانس منجر خواهد شد.

مسلماً در اردوی پسامارکسیسم و پسامدرنیسم، صداهائی برخاسته‌اند که تلاش‌های توضیحی درباره تحلیل طبقاتی را رد می‌کنند و به لحاظ شناخت‌شناسی ناموجه می‌دانند و معتقدند که هر تلاشی برای بازسازی مارکسیسم، تلاش مذبوحانه افراد کله شقی است که حاضر نیستند با واقعیت‌ها روبرو شوند. به اعتقاد من در مقابل این آیه‌های یأس باید مقاومت کرد. گرچه شاید بازگشت به تضمین‌های اطمینان‌بخش مارکسیسم، به مثابه یک الگوی تئوریک جامع و توضیح‌دهنده همه چیز، شدنی

نباشد، ولی حقیقت این است که هر تلاش جدی برای درک علل ستم‌دیدگی‌ها در جهت پیشبرد طرح‌های سیاسی معطوف به از میان برداشتن آن‌ها، باید جزئی از وظایف اصلی تحلیل طبقاتی باشد. و در اینجا است که بازسازی مارکسیسم ضرورت دارد. در زیر من، به‌طور خلاصه راه‌های طرح مجدد وظایف هر یک از سه گره‌گاه سنت مارکسیستی را مورد بحث قرار می‌دهم و سپس درباره پاره‌ای از مسائل تحلیل طبقاتی به بحثی تفصیلی‌تر می‌پردازم.

بازسازی سه گره‌گاه مارکسیسم

۱. مارکسیسم هم‌چون نظریه خط سیر تاریخی

کارکرد اساسی نظریه خط سیر تاریخی در مارکسیسم فراهم آوردن زمینه این ادعاست که سوسیالیسم -و نهایتاً کمونیسم- آرمان‌های اخلاقی صرف نیستند، بلکه آلترناتیوهائی به‌لحاظ تجربی کارآمد برای سرمایه‌داری‌اند. نظریه تاریخ اساساً نه برای ارضای کنجکاوی فکری، بلکه هم‌چون تبیین برای فراهم آوردن بنیادی برای سوسیالیسم علمی، طرح می‌شود.

پس، سؤال این است که آیا می‌شود بدون پرداختن به مسائلی که از تلاش برای بازسازی چنین نظریه بلندپروازانه تاریخ برمی‌خیزند، به این کارکرد دست یافت؟

دو نوع فاصله‌گیری از مدل سنتی، به‌ویژه نویدبخش است [۸]. نخست، تبیین نظری می‌تواند به‌جای خط سیر تاریخی روی امکان تاریخی متمرکز شود. به‌جای تلاش برای توضیح خط سیر عمومی تاریخ انسانی یا حتی خط سیر سرمایه‌داری، هم‌چون توالی مراحل کمابیش جبری، شاید مفیدتر این باشد که روی بررسی راه‌هایی که از طریق آنها آلترناتیوهای آینده، به‌وسیله شرایط ویژه تاریخی، شکل می‌گیرند یا منتفی می‌شوند، متمرکز شویم. یک نظریه امکان تاریخی می‌تواند به نظریه سفت‌تری درباره خط سیرهای تاریخی تکامل یابد، اما نه با این پیشفرض که زنجیره حوادث، خط سیر واحدی را، درمقابل خط سیرهای ممکن، دنبال می‌کند. دوم، می‌توانیم به‌جای این که، مثل مارکسیسم کلاسیک، تحول تاریخی را بر مبنای شیوه‌های تولید متفاوت و کیفیتاً ناپیوسته درک کنیم، بر مبنای الگوهای پیچیده‌تر تجزیه و بازآمیزی عناصر شیوه‌های تولید تحلیل کنیم.

سرمایه‌داری و سوسیالیسم را در نظر بگیرید. سرمایه‌داری جامعه‌ای است که در آن سرمایه‌داران صاحب ابزار تولیدند و کارگران صاحب نیروی کار خود؛ سوسیالیسم جامعه‌ای است که در آن کارگران به‌طور جمعی صاحب ابزار تولیدند درحالی‌که هم‌چنان به تنهایی مالک نیروی کار خود هستند با برداشته‌های سنتی مارکسیستی، جز دردوره‌های بی‌ثبات انتقال، شما فقط با یکی از این شیوه‌های تولیدی روبرو هستید. (البته در یک جامعه سوسیالیستی ممکن است هنوز بقایای برخی بنگاه‌های سرمایه‌داری وجود داشته باشد؛ و در یک جامعه سرمایه‌داری، بعضی بنگاه‌های دولتی یا حتی بنگاه‌های متعلق به کارگران می‌توانند وجود داشته باشند؛ اما هر واحد تولیدی معین می‌تواند یا سرمایه‌داری باشد یا سوسیالیستی).

با مفهوم‌سازی پیشنهادی، می‌توان مقوله "مالکیت" را به‌صورت مجموعه پیچیده‌ای از حقوق و قدرت‌ها نگاه کرد و این امکان را مورد توجه قرار داد که حقوق و قدرت‌های مزبور می‌توانند از هم جدا شوند و لازم نیست کل یکپارچه‌ای را تشکیل بدهند. در چارچوب یک سیستم تولیدی معین برخی حقوق می‌تواند سوسیالیزه شوند و برخی خصوصی به‌مانند. بنابراین شرکت‌های منفرد می‌توانند خصلت مالکیت مختلط داشته باشند. حتی در ایالات متحده آمریکا که مرکز سرمایه‌داری نسبتاً خالص است، برخی جنبه‌های حقوق مالکیت خصوصی، از طریق مثلاً مقررات بهداشت و تندرستی و حفظ محیط زیست، تاحدی اجتماعی (سوسیالیزه) شده است. چنین وضعیتی را می‌توان "درهم‌رفتگی" شیوه‌های تولید نامید. این شیوه تفکر درباره ساختار اقتصادی، به‌جای اینکه خط سیر تاریخی سرمایه‌داری را عمدتاً به‌صورت تقسیم گسسته سرمایه‌داری در برابر

سوسیالیسم بنگرد، این امکان را به وجود می‌آورد که الگوهای مختلف درهم‌رفتگی در مجموعه بسیار وسیع‌تری از گونه‌ها در میان سرمایه‌داری‌ها و سوسیالیسم‌ها، به مسئله اصلی تحلیل تبدیل بشوند. در آن صورت، در تحلیل تکامل تاریخی جوامع سرمایه‌داری، مسئله عبارت خواهد بود از تلاش برای تئوریزه کردن تکامل خط سیرهای مختلف درهم‌رفتگی‌ها مزبور شیوه‌های تولید.

۲. مارکسیسم هم‌چون تئوری رهایی طبقاتی

تبدیل گزارش دگرگونی تاریخی، از توالی شیوه‌های تولید جدا از هم به الگوهای از درهم‌رفتگی شیوه‌های تولید، تغییری مشابه در نظریه‌های رهایی طبقاتی را ضروری می‌سازد. به جای آن که انگیزه “بی‌طبقه‌گی” را اصل عملی‌های تئوری مارکسیستی بدانیم، می‌توانیم آن را به صورت “کمتر طبقاتی شدن” در نظر بگیریم. این باعث می‌شود که به جای تمرکز روی یک حالت آرمانی شده نهائی، به روندی متغیر توجه کنیم. سرمایه‌داری‌ها بسته به میزان بهره‌کشی و نابرابری مشخص کننده ساختارهای طبقاتی‌شان و بسته به میزان درهم‌رفتگی عناصر سوسیالیستی در سیستم تولیدی‌شان فرق می‌کنند. مالکیت خصوصی بر سرمایه می‌تواند از طریق قدرت‌گیری دموکراتیک کارگران و از طریق کنترل اجتماعی بر ابعاد مختلف حقوق مالکیت، کم و بیش محدود شود. بی‌طبقه‌گی هم‌چون یک چشم‌انداز آرمانی حفظ می‌شود، ولی هنجار عملی، کمتر طبقاتی شدن است که پایه‌ای برای انتقاد تجربی از موسسات موجود را فراهم می‌آورد.

تمرکز روی کمتر طبقاتی شدن هم‌چنین راه را برای انواع بسیار گسترده‌تری از مدل‌های تئوریک معطوف به هدف‌های عملی رهایی‌بخش می‌گشاید. بگذارید به دو نمونه اخیر اشاره کنم. یکی از پیش‌نهادهای برای اصلاح “دولت رفاه” در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، تعویض بسیاری از برنامه‌های کمک‌خرجی (incomesupport) با آن چیزی است که “تأمین درآمد پایه” (BIG – basic income grant) نامشروط نامیده می‌شود [۹]. اندیشه حاکم بر آن کاملاً ساده است: به هر شهروند، مستقل از نقش او در جامعه، درآمد پایه‌ای حداقلی تعلق می‌گیرد که برای تأمین سطح زندگی “تاریخاً و اخلاقاً” شایسته مکفی باشد. تأمین درآمد پایه، مثل تأمین آموزش پایه یا بهداشت پایه، یک حق ساده شهروندی است. این نوع مقرری رابطه بین جدایی از وسایل تولید و جدایی از وسایل معیشت را که شاخص پرولترسازی (Proletarianization) در سرمایه‌داری است، به نحوی موثر از بین می‌برد. مارکسیست‌ها، به پیروی از مارکس، همیشه این امر را مفروض گرفته‌اند که در نقش سرمایه‌داری است که کارگران با جدایی از وسایل تولید از وسایل معیشت نیز جدا شده و مجبور می‌شوند برای گذران زندگی خود کار کنند. بدین دلیل است که کارگران را “پرولتر” می‌خوانند. طرح “تأمین درآمد پایه” امیدوار است به تواند با داوطلبانه‌تر کردن کار و بنابراین دست‌کم، با حدی از غیرپرولتری کردن طبقه کارگر، کاهش درخور توجهی در خصلت زورمدارانه سرمایه‌داری به وجود آورد. البته می‌توان به طرح “تأمین درآمد پایه”، هم به لحاظ اخلاقی و هم به لحاظ عملی ایرادهای بسیاری وارد کرد. در اینجا نکته مورد توجه ما این است که وقتی هسته هنجاری تئوری رهایی طبقاتی بر مبنای کمتر طبقاتی شدن فهمیده شود و نه انحصاراً بر مبنای بی‌طبقه‌گی، در چارچوب یک چنین تئوری بازسازی شده، طرح‌هایی از این دست قابل بررسی خواهند بود.

نمونه دوم از انواع جدید الگوی اهداف رهایی‌بخش در اثر بحث‌انگیز جان رومر در مورد مسئله مالکیت عمومی و معنای “سوسیالیسم” مطرح شده است [۱۰].

استدلال رومر این است که هر جامعه‌ای که از نظر تکنولوژی پیشرفته باشد، بدون نقش واقعی بازار هم در زمینه کالاهای مصرفی و هم در زمینه سرمایه، نمی‌تواند حداقل کارکرد موثر و لازم را داشته باشد. بنابراین او معتقد است که طرح

سوسیالیسم متکی بر برنامه‌ریزی متمرکز دیگر کارایی ندارد. اما چطور می‌توان بازار واقعی داشت، به‌ویژه برای سرمایه، بدون اینکه مالکیت خصوصی وجود داشته باشد؟ چگونه می‌توان به طرح "سوسیالیسم-بازار" انسجام بخشید؟ طرح او در اساس بسیار ساده است. به‌طور خیلی خلاصه، او روی به‌وجود آوردن دو نوع پول در جامعه حساب می‌کند: پول برای خرید اجناس مصرفی و پول برای خرید حق مالکیت در شرکت‌ها (سهام-پول). سهام-پول را باید از ابتدا به‌طور مساوی بین همه افراد بالغ توزیع کرد و مکانیسمی باید باشد که هر گروه جدید از افرادی که به سن بلوغ می‌رسند، به‌توانند سهم سرانه سهام-پول‌شان را دریافت کنند. این دو نوع پول قابل تبدیل بهم نیستند. کسی نمی‌تواند ثروتی را که به شکل کالا-پول دارد، نقد کرده و به سهام-پول تبدیل کند. این نمی‌گذارد آن‌هایی که درآمد بالایی از مشاغل‌شان به‌دست می‌آورند، به مالکان ثروتمند تبدیل شوند. می‌توان با سهام-پول خود به خرید یا فروش سهام پرداخت؛ پس یک بازار سهام وجود دارد. شرکت‌ها از طریق وام از بانک‌هایی که در مالکیت عمومی هستند، به سرمایه جدید دست می‌یابند. جزئیات و توضیحات متعدد دیگری در مورد این طرح وجود دارد، ولی نکته اساسی آن این است که می‌خواهد مکانیسمی ایجاد کند که نگذارد افراد به مالکان ثروتمند وسایل تولید تبدیل شوند. مالکیت بدین معنا "اجتماعی" شده است که هر شخص نزدیک به مقدار سهم سرانه خود در مالکیت وسایل تولید شریک است و موسسات اعتباری تحت کنترل دموکراتیک قرار دارند. از جهات دیگر، بازارها با مقررات معمولی که در اقتصادهای سرمایه‌داری دیده می‌شوند، کارکرد دارند.

آیا این سوسیالیسم است؟ و آیا این می‌تواند به هدف‌های رهائی‌بخشی که سوسیالیست‌ها به‌طور سنتی پیش می‌کشیده‌اند، راه یابد؟ این‌ها پرسش‌هایی مهم و بحث‌انگیزند. ولی باز، مانند مورد طرح "تأمین درآمد پایه"، مسئله این است که الگوهایی از این دست، هنگامی می‌توانند وارد قلمرو تئوری هنجاری رهائی طبقاتی بشوند که قانون توجه تئوری به کمتر طبقاتی شدن متمرکز شود.

۳. مارکسیسم به‌منابۀ تحلیل طبقاتی

برای درک وظایفی که در برابر یک تحلیل طبقاتی بازسازی شده قرار دارد، لازم است بین دو درک از آنچه که تحلیل طبقاتی می‌تواند به‌طور واقعی به آن دست یابد، تمایز قائل شد. مسئله توضیح جنبه‌های مختلف ستم جنسی، مثلاً تقسیم نابرابر کار در خانه را در نظر بگیرید. یک نظر این است که مارکسیست‌ها باید در پی یک نظریه طبقاتی عمومی در مورد جنسیت و بنابراین نابرابری‌های جنسی باشند. با مراجعه به مقایسه مارکسیسم و طب، این به آن می‌ماند که یک تئوری اندوکرینولوژیک برای سرطان داشته باشیم که در آن هورمون‌ها به‌عنوان اساسی‌ترین عوامل سرطان در نظر گرفته شوند. به‌همین ترتیب یک تئوری طبقاتی در مورد ستم جنسی به‌معنای آن است که طبقه باید به‌نحوی، اساسی‌ترین یا مهم‌ترین علت ستم جنسی باشد. این بدان مفهوم نیست که همه جنبه‌های ستم جنسی را می‌توان به‌وسیله طبقه توضیح داد، ولی بدین معنی است که طبقه در سطح مناسبی از انتزاع، مهم‌ترین خصوصیات ستم جنسی را توضیح می‌دهد.

نظر مقابل معتقد است که مارکسیست‌ها باید به تحلیل طبقاتی ستم جنسی به‌پردازند، بدون این که از قبل پیش‌داوری کنند که به یک تئوری طبقاتی تمام عیار از جنسیت دست می‌یابند یا نه. تحلیل طبقاتی به‌معنای این است که رول‌بند علت و معلولی بین طبقه و جنس و تأثیرات متقابل آن‌ها بر حوزه‌های گوناگونی مانند ایدئولوژی‌های جنسی، فقر زنان و خشونت جنسی مورد بررسی قرار گیرد. این به‌معنای پذیرش موقتی این امر است که روندهای جنسی در مکانیسم‌های علی غیرقابل تقلیل به طبقه ریشه دارند و وظیفه تحلیل طبقاتی تعمیق درک ما از واکنش متقابل آن‌ها در توضیح پدیده‌های اجتماعی خاص است. حال ممکن است در نتیجه دست‌آورد‌های تحلیل طبقاتی از ستم جنسی، نهایتاً به‌توان یک تئوری طبقاتی از چنین ستمی پرداخت. هرچند چنین چیزی با شناخت کنونی ما از این روندها بعید به‌نظر می‌رسد ولی منطقی نمی‌توان آنرا نفی کرد.

بنابراین در بازسازی تحلیل طبقاتی، باید به جای باور پیش‌تجربی به تقدم طبقه در توضیح مسائل اجتماعی، موضع بازتری برای کشف اهمیت علی طبقه اتخاذ کرد. ممکن است به نظر برسد این شیوه برخورد به تحلیل طبقاتی، طبقه را صرفاً به عاملی در میان عوامل متعدد دیگر تبدیل می‌کند. آیا این به‌نوعی پلورالیسم علی که مشخصه بعضی جریان‌های «پسامدرن» در نظریه اجتماعی است، نمی‌انجامد؟ جریان‌هایی که همه چیز را علت همه چیز می‌دانند و در توضیح مسائل به هیچ چیز اهمیت ویژه‌ای نمی‌دهند [۱۱]. این نوع نتیجه‌گیری در صورتی مجاز می‌بود که ما تازه از سیارات دیگری آمده باشیم و درباره زندگی اجتماعی انسان چیزی ندانیم. اما حقیقت این است که ما درباره زندگی اجتماعی، هم از طریق مشاهدات اتفاقی و هم از طریق تحقیقات سیستماتیک، مطالب زیادی می‌دانیم، و یکی از چیزهایی که می‌دانیم این است که طبقه برای درک بسیاری از پدیده‌های اجتماعی اهمیت عظیمی دارد. طبقه عامل علی نیرومندی است، زیرا راه دستیابی به منابع مادی را تعیین می‌کند و از این طریق بر نحوه استفاده انسان از وقت خود، منابع قابل دسترس برای تعقیب علائق شخصی‌اش و خصلت تجارب زندگی‌اش در کار و مصرف اثر می‌گذارد. به این ترتیب، طبقه هم منافع مادی و هم ظرفیت اقدام را عمیقاً شکل می‌دهد. این به‌معنای آن نیست که بگوئیم به‌طور عمومی طبقه مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده هر چیز اجتماعی است، بلکه به‌معنای این است که به لحاظ فرضی آن‌را در زنجیره بسیار وسیعی از پدیده‌ها مهم بدانیم. به‌طور مشخصتر، طبقه در توضیح امکانات و موانع رهایی انسان حائز اهمیت ویژه‌ای است، زیرا هر تعبیری که از این مسئله داشته باشیم، رهایی مستلزم تغییر جهت‌های بنیادی در استفاده از منابع مادی جامعه، و مازاد (اجتماعی) و وقت است. بنابراین در چنین پروژه‌هایی، سیاست طبقاتی - یعنی مبارزه سیاسی بر سر روابط مالکیت و کنترل مازاد اجتماعی - به‌طور غیرقابل اجتناب در کانون مسئله قرار می‌گیرد. بدین ترتیب وظیفه مرکزی تحلیل طبقاتی عبارتست از تدقیق ساختار علی پدیده‌های طبقاتی و ارتباط میان طبقه و سایر پدیده‌های اجتماعی مربوط به اهداف هنجاری مارکسیسم.

عناصر یک تحلیل طبقاتی بازسازی شده

کارمن در مورد بازسازی تحلیل طبقاتی، مدل نسبتاً ساده‌ای از روابط متقابل بین مفاهیم محوری تحلیل طبقاتی است: ساختار طبقاتی (Class structure)، آرایش طبقاتی (Class formation)، مبارزه طبقاتی (Class struggle). این مدل در شکل ۳ به تصویر درآمده است. ایده اصلی این مدل این است که ساختارهای طبقاتی هم‌بر آرایش طبقاتی (یعنی سازمان جمعی نیروهای طبقاتی) و هم بر مبارزه طبقاتی، محدودیت‌هایی اعمال می‌کنند ولی به‌تنهایی آن‌ها را تعیین نمی‌کنند. آرایش طبقاتی در چارچوب محدودیت‌هایی که توسط ساختار طبقاتی اعمال می‌شود، نوع مبارزه طبقاتی را گزین می‌کند؛ مبارزه طبقاتی به‌نوبه خود اثرات متحول‌کننده هم بر ساختار طبقاتی و هم بر آرایش طبقاتی دارد [۱۲].

این یک مدل ساختاری خالص نیست، زیرا اعمال آگاهانه بازیگران - یعنی مبارزات طبقاتی - ساختارهای اجتماعی را که خود محدودکننده این اعمال هستند، تغییر می‌دهند. ولی یک مدل عامل مدار (agent - centred) هم نیست. زیرا این مبارزات را به‌عنوان پدیده‌ای در نظر می‌گیرد که توسط ساختارهایی که مردم در آن‌ها زندگی و عمل می‌کنند، محدود می‌شوند. ساختارها، اعمال را محدود می‌کنند، ولی در چارچوب این محدودیت‌ها، اعمال ساختارها را متحول می‌کنند.

این مدل، در بهترین حالت، فهرستی از مسائلی را که باید حل شوند، تعریف می‌کند. بهر یک از اصطلاحات باید مضمون داده شده و مکانیسم‌ها باید در رابطه با ارتباطاتی که در مدل مشخص شده بررسی شوند. کار خود من در رابطه با این مسائل، عمدتاً به یکی از عناصر مدل پرداخته است: ساختار طبقاتی. من استدلال کرده‌ام که برای آنکه پایه محکمی برای درک روابط بین ساختار طبقاتی و آرایش طبقاتی و رابطه این هر دو با مبارزه طبقاتی داشته باشیم، باید قبل از هر چیز درک

منسجمی از ساختار طبقاتی بدست بیاوریم. استدلال من این بوده که مفاهیم مارکسیسم کلاسیک درباره ساختار طبقاتی گرفتار دو مشکل عمده است. اول این که در رابطه با بسیاری از مسائل تجربی، بیش از حد انتزاعی است. مفهوم مارکسیستی متداول درباره ساختار طبقاتی متکی بر طبقات متضاد و قطبی شده در چارچوب یک شیوه تولید خالص است. بردگان و برده‌داران، ارباب‌ها و رعایا، سرمایه‌داران و کارگران. ولی در مورد بسیاری از مسائل مشخص تجربی بسیاری از جایگاه‌ها در ساختار طبقاتی، به ویژه آن‌ها که تسامحاً "طبقه متوسط" خوانده می‌شوند، به نظر نمی‌رسد لین دید قطبی شده از طبقات مناسب باشد. دوم این که، مفاهیم مارکسیسم سنتی درباره ساختار طبقاتی، بیش از حد به مقیاس کلان (ماکرو) گرایش دارند. این‌ها ساختارهای سراسری جامعه را شرح می‌دهند، ولی به حد کافی زندگی افراد را تصویر نمی‌کنند. بنابراین هدف من این بوده که مفهومی مارکسیستی از ساختار طبقاتی به دست دهم که سطوح خرد و مشخص تحلیل را به مفاهیم انتزاعی کلان پیوند دهد.

در اینجا می‌خواهم این مسئله شکل گیری مفهوم را از طریق سه موضوع مفهومی خاص ترسیم کنم. مسئله طبقه متوسط، مسئله به اصطلاح "زیر طبقه" و مسئله ائتلاف‌های طبقاتی.

طبقه‌ی متوسط

"طبقه متوسط" یک مشکل بی‌واسطه برای تحلیل طبقاتی مارکسیستی ایجاد می‌کند: اگر مفهوم انتزاعی از ساختار طبقاتی، حول قطب‌های طبقاتی ساخته شده است، "متوسط" بودن متضمن چه معنایی می‌تواند باشد؟ در سال‌های ۷۰ وقتی من کار روی این مسئله را آغاز کردم، به عقیده من هیچ پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این سؤال وجود نداشت. من مفهوم جدیدی را به‌عنوان راهی برای پرداختن به این نوع جایگاه طرح کردم: جایگاه‌های متناقض در چارچوب روابط طبقاتی. منطق اصلی کاملاً ساده بود. تلاش‌های قبلی برای حل مسئله طبقه متوسط همه روی این فرض استوار بودند که هر جایگاه خرد در چارچوب ساختار طبقاتی (جایگاهی که توسط یک فرد اشغال می‌شود) می‌بایست به یک طبقه و فقط یک طبقه تعلق داشته باشد. بنابراین به طبقه متوسط به مثابه جزئی از طبقه کارگر (یک طبقه کارگر نوین)، جزئی از خرده بورژوازی (یک خرده بورژوازی جدید)، یا به مثابه یک طبقه کاملاً جدید مستقل (یک طبقه حرفه‌ای-مدیر) برخورد می‌شد. من استدلال کردم که نیازی به اتخاذ این فرض نیست. چرا این امکان را در نظر نگیریم که برخی از جایگاه‌های طبقاتی - مشاغلی که عملاً افرادی به‌عهده می‌گیرند - به‌طور هم‌زمان در چند طبقه جای داشته باشند؟ مثلاً مدیران را می‌توان به‌طور هم‌زمان هم سرمایه‌دار و هم کارگر دانست؛ سرمایه‌دار تا جایی که بر کار کارگران تسلط دارند، کارگر تاجائی که صاحب ابزار تولید نیستند و نیروی کار خود را به سرمایه‌داران می‌فروشند.

به نظر می‌رسید ایده جایگاه متناقض راه حل منسجم‌تری برای مسئله طبقه متوسط فراهم می‌آورد، راه‌حلی که هم با مفهوم انتزاعی طبقات قطبی شده و هم با پیچیدگی‌های مشخص ساختار واقعی طبقاتی خوانایی داشت. معهذاً چند مشکل مفهومی مهم در این شیوه برخورد وجود داشت [۱۳]. این موجب شد که من در اواسط سال‌های ۸۰ راه‌حل دومی برای مسئله طبقه متوسط پیشنهاد کنم. این راه‌حل حول مفهوم "استثمار" قرار داشت. استثمار را تسامحاً می‌توان به‌عنوان روندی تعریف کرد که طی آن یک گروه می‌تواند بخشی از مازاد اجتماعی تولید شده توسط گروه دیگر را تصاحب کند. استدلال من این بود که هر جامعه‌ای با گونه‌ای از مکانیسم‌های استثمار مشخص می‌شود. در جوامع سرمایه‌داری فقط اشکال آشکارا سرمایه‌دارانه استثمار مبتنی بر مالکیت نابرابر وسائل تولید وجود ندارند؛ اشکال دیگری نیز وجود دارند که من آن‌ها را - با الهام از کار جان رومر - "استثمار مهارتی" و "استثمار سازمانی" نامیده‌ام [۱۴]. در "استثمار مهارتی" آن‌ها که مهارت‌های کمیاب دارند،

در مزدشان جزئی از اجاره (Rent) نیز وجود دارد. این اجاره اساساً آن بخشی از مزد است که علاوه بر هزینه‌های تولید و بازتولید خود این مهارت‌ها است [۱۵]. و به این ترتیب، در این دست‌مزدها بخشی از مازاد اجتماعی نیز وجود دارد. دراستثمار سازمانی، مدیران از طریق قدرتی که در ساختار بوروکراتیک تولید سرمایه‌داری اعمال می‌کنند می‌توانند بخشی از مازاد را به خود اختصاص دهند. با استفاده از این نظر مربوط به مکانیزم‌های تفکیکی استثمار، می‌توان طبقه متوسط را به مثابه جایگاهی در ساختار طبقاتی تعریف کرد که براساس یک مکانیسم استثمار، استثمار می‌شود ولی براساس مکانیسم دیگر استثمار میکند. مثلاً متخصصان و کارکنان فنی را می‌توان به لحاظ روابط سرمایه‌داری، استثمار شونده و به لحاظ مهارت‌ها استثمارکننده دانست. بنابراین آن‌ها «جایگاه‌های متناقض در چهارچوب روابط استثمار» دارند.

این هر دو پیشنهاد گسستی هستند از این تصور که هر جایگاه طبقاتی فردی باید دارای مشخصات طبقاتی متجانس باشد، و بنابراین نسبت به مفاهیم قبلی «جایگاه طبقاتی»، راه را برای درک پیچیدگی‌های مشخص باز می‌کنند. اما از جنبه‌های دیگر، هر دو پیشنهاد، هنوز دید کاملاً محدودی از معنای اشغال جایگاه «طبقاتی» اتخاذ می‌کنند. به ویژه، هر دو این‌ها، تعریف ایستائی از جایگاه به دست می‌دهند و مفهوم جایگاه طبقاتی را به مشاغل محدود می‌کنند. دستیابی به مفهوم کاملاً پخته و درمقیاس خرد، از چگونگی پیوند زندگی افراد به ساختارهای طبقاتی، مستلزم گسست از این محدودیت‌ها و بسط ایده جایگاه‌های طبقاتی با واسطه و جایگاه‌های طبقاتی زمان‌مند است [۱۶].

مفهوم جایگاه طبقاتی با واسطه می‌پذیرد که مردم از طریق روابط اجتماعی‌ای غیر از «شغل» بی‌واسطه شان با ساختار طبقاتی پیوند می‌خورند. مردم در خانواده‌شان زندگی می‌کنند، و از طریق روابط اجتماعی‌شان با همسر، والدین و سایر اعضای خانواده ممکن است با علایق و ظرفیت‌های طبقاتی مختلفی پیوند داشته باشند. این مسئله به ویژه در خانواده‌هایی برجسته است که زن و شوهر هر دو کار می‌کنند ولی به طبقه شغلی (Job-class) متفاوتی تعلق دارند. یک معلم مدرسه که با مدیر عامل یک شرکت تجاری ازدواج کرده باشد و یک معلم مدرسه که با یک کارگر کارخانه ازدواج کرده باشد، جایگاه «با واسطه» طبقاتی متفاوتی دارند. در مورد بعضی از گروه‌های مردم - مثلاً زنان خانه‌دار و کودکان - جایگاه با واسطه طبقاتی ممکن است نقش تعیین‌کننده‌ای در پیوند آن‌ها با طبقه داشته باشد. در مورد برخی گروه‌های دیگر، جایگاه با واسطه طبقاتی ممکن است از اهمیت کمتری برخوردار باشد. در هر حال، توجه به جایگاه با واسطه طبقاتی به طور بالقوه راه مهمی برای تنوع ساختارهای طبقاتی است.

جایگاه طبقاتی زمان‌مند به این واقعیت اشاره دارد که بسیاری از مشاغل، در مسیرهای حرفه‌ای ویژه‌ای ریشه می‌گیرند؛ مسیرهایی که به طرق مختلف خصوصیات طبقاتی را تغییر می‌دهند. مثلاً بسیاری از مدیران، کار خود را از مشاغل پائین‌تر از مدیریت آغاز می‌کنند، ولی به خاطر این واقعیت که در مسیر حرفه‌ای منتهی به مدیریت قرار گرفته‌اند، منافع طبقاتی مرتبط با جایگاه معین کنونی آن‌ها تغییر می‌کند. به علاوه بسیاری از کارکنان طبقه متوسط سهم به حد کافی بالایی از اجاره در مزد خود دارند (یعنی بالاتر از آنچه برای بازتولید نیروی کار آن‌ها لازم است) که می‌توانند از طریق انواع سرمایه‌گذاری‌ها، بخش قابل توجهی از پسانداز خود را به سرمایه تبدیل کنند. این گونه تبدیل اجاره شغلی به سرمایه خود نوعی بعد زمانی به جایگاه طبقاتی می‌دهد، زیرا طبقه متوسطی را که دست‌مزد بالایی دارد قادر می‌کند طی زمان منافع طبقاتی خود را مستقیماً به بورژوازی پیوند دهد. این بدان معنی نیست که آن‌ها به سرمایه‌دار تبدیل می‌شوند، بلکه جایگاه طبقاتی آن‌ها طی زمان به نحو فزاینده‌ای خصلت سرمایه‌داری پیدا می‌کند.

همه این پیچیدگی‌ها، تلاشهایی است برای تعریف سیستماتیک رابطه بین زندگی افراد و ساختار طبقاتی، به نحوی که مدل عمومی شکل ۳ غنا یابد. در این مدل، ساختارهای طبقاتی، روند آرایش طبقاتی را محدود می‌کنند. دو مکانیسم اساسی وجود

دارد که از طریق آن‌ها این محدودیت صورت می‌گیرد: اول اینکه، ساختارهای طبقاتی منافع مادی افراد را شکل می‌دهند و بدین ترتیب، سازمان‌یابی گروه‌های معینی از جایگاه‌های طبقاتی را به صورت سازمان‌های جمعی، کم و بیش دشوار می‌گردانند؛ و دوم این که، ساختارهای طبقاتی، دسترسی به منابع مادی را شکل می‌دهند و از این طریق بر هر نوع منابعی که در چارچوب مبارزه طبقاتی می‌توانند توسط سازمان‌های جمعی به خدمت گرفته شوند، تأثیر می‌گذارند. هر دو مفهوم پیشنهاد شده طبقه متوسط، و همچنین مفاهیم جایگاه طبقاتی با واسطه و جایگاه طبقاتی زمانمند، تلاشهایی هستند برای این که نقشه دقیق‌تری از طبیعت منافع مادی و منابع مادی قابل دسترس برای افراد، با توجه به پیوندشان با ساختار طبقاتی به دست آید و از این طریق تحلیل روند آرایش طبقاتی تسهیل شود.

زیر طبقه

مشکل دوم در تحلیل ساختارهای طبقاتی که بویژه در سال‌های اخیر اهمیت ویژه‌ای کسب کرده، مسئله "زیر طبقه" (under class) است. این مفهوم از طریق اثر ویلیام جولیوس ویلسون در مورد روابط متقابل نژاد و طبقه در جامعه آمریکا رایج شد [۱۷]. ویلسون استدلال می‌کند که سدهای قانونی برای برابری نژادی از میان برداشته شده و اختلاف طبقاتی درون جمعیت سیاه رو به افزایش گذاشته است، ساختار تعیین‌کننده اصلی زندگی جمعیت آفریقایی آمریکایی چندان دیگر نژاد نیست، بلکه طبقه است. استدلال ویژه او این است که رشدی اساسی در آن‌چه می‌توان "زیر طبقه" شهری نامید دیده می‌شود، جمعیتی که فاقد مهارت‌های قابل عرضه در بازار کار است و پیوندهای بسیار ضعیفی با نیروی کار دارد و در درون شهرهای مخروبه زندگی می‌کند، جدا از جریان اصلی زندگی و نهادهای آمریکا.

در چارچوب تحلیل طبقاتی بازسازی شده مارکسیستی چگونه می‌توان به این مفهوم دقت بخشید؟ یک استراتژی برای انجام چنین کاری این است که میان آن‌چه می‌توان ستم اقتصادی غیراستثماری نامید، و ستم اقتصادی استثماری (یا به طور اختصاری، "استثمار") تمایز قائل شویم. برای دستیابی به این تمایز، لازم است نخست مفهوم عمومی ستم اقتصادی را تعریف کنیم. به عنوان تقریب اول، می‌توان ستم اقتصادی را هم‌چون موقعیتی تعریف کرد که در آن: (آ) رفاه مادی گروهی از مردم با محرومیت مادی گروهی دیگر رابطه علی داشته باشد، و (ب) در این رابطه علی، اجباری درخور محکومیت اخلاقی وجود داشته باشد. این یک تعریف نسبتاً پیچیده است. بدون شرط (ب)، بازنده‌گان پوکر را بلید "تحت ستم" خواند. و بدون شرط (آ) محرومیت‌های به لحاظ اقتصادی، بی‌دلیل - محرومیت از منابعی که هیچ‌کس از آن‌ها منفعتی نمی‌برد - را خواهیم داشت. بنابراین "ستم اقتصادی" وضعیتی است که در آن منافع مادی یک گروه به زیان یک گروه دیگر به دست می‌آید و در آن اضطرار ناعادلانه جزء اساسی روندی است که این امر در آن اتفاق می‌افتد. طرح شرط (ب)، البته قضاوت در مورد طبیعت ستم‌گرانه یک نابرابری خاص را به شدت مجادله‌آمیز می‌کند، زیرا موضع اخلاقی در مورد محرومیتی که نابرابری مورد نظر را تقویت می‌کند، عموماً مورد مشاجره است [۱۸].

ستم اقتصادی مطابق با این تعریف، می‌تواند اشکال مختلف به خود بگردد. تمایز بین ستم اقتصادی استثمارگرانه و غیراستثمارگرانه، اهمیت ویژه‌ای برای تحلیل طبقاتی دارد. استثمار اقتصادی شکل ویژه‌ای از ستم اقتصادی است که با مکانیسم ویژه‌ای مشخص می‌شود که از طریق آن محرومیت استثمارشدگان سبب رفاه استثمارگران است. در استثمار، علت رفاه مادی استثمارگران آن است که آن‌ها قادرند ثمره کار استثمارشدگان را بخود اختصاص دهند. بنابراین رفاه استثمارگران نه صرفاً به محرومیت استثمارشده‌گان، بلکه هم‌چنین به تلاش آن‌ها وابسته است. در ستم اقتصادی غیراستثماری، انتقال ثمره کار ستم‌دیدگان به ستم‌گران صورت نمی‌گیرد؛ رفاه ستم‌گران وابسته به محرومیت ستم‌دیدگان از دسترسی به

برخی منابع است، ولی به تلاش آن‌ها وابسته نیست. در هر دو مورد، نابرابری مورد بحث ریشه در مالکیت و کنترل بر منابع تولیدی دارد. تفاوت اساسی بین استثمر و ستم غیراستثماری آن است که در رولبط استثماری، استثمرکنندگان به استثمرشوندگان نیاز دارند، استثمرگران به تلاش استثمر شونده‌گان وابسته‌اند. در مورد ستم غیراستثماری، ستم‌گران خوشحال می‌شوند اگر ستمدیدگان به سادگی از بین بروند. زندگی برای اروپائیان مهاجر به آمریکای شمالی، بسی آسان‌تر می‌شد، اگر آن‌جا قاره غیرمسکونی بود [۱۹]. بنابراین کشتار عمومی همیشه یک راه بالقوه برای ستم غیراستثماری است. این راهی مناسب برای وضعیت استثماری نیست زیرا استثمرکنندگان کار استثمرشوندگان را جهت بهبود زندگی خود می‌طلبند. این تفاوت، در برخورد آمریکای شمالی و آفریقای جنوبی با جمعیت بومی خود به‌نحو تکان دهنده‌ای چشم‌می‌خورد؛ در آمریکای شمالی که مردم تحت ستم قرار گرفتند (بدین علت که اجباراً از سرزمین خود رانده شدند) ولی استثمرانشدند، کشتار عمومی سیاست اصلی برای اعمال کنترل اجتماعی به‌هنگام روبروشدن با مقاومت بود؛ در آفریقای جنوبی، که مهاجران اروپایی شدیداً به نیروی کار آفریقایی برای خوشبختی خود وابسته بودند، جهت‌گیری این نبود.

این وابستگی استثمرکننده به استثمرشونده، نوعی قدرت به استثمرشونده می‌دهد. زیرا انسان‌ها لاقلاً کنترل حداقلی بر میزان تلاش خویش به‌دست می‌آورند. کنترل سرکوب‌گرانه خالص پرخرج است و به‌جز در شرایط بسیار ویژه‌ای، اغلب در تأمین سطح مطلوب تلاش و کوشش استثمر شونده‌گان شکست می‌خورد. در نتیجه، یک فشار سیستماتیک عمومی بر بهره‌کشان وارد می‌آید که به این یا آن طریق، درجه‌ای از توافق استثمر شونده‌گان را، لاقلاً به مفهوم سطح حداقل همکاری آن‌ها، بدست آورند. بنابراین استثمر، شاید به‌نحوی ریشخندآمیز، یک نیروی محدودکننده عمل استثمرگر است.

براین اساس، می‌توان "زیرطبقه" را مقوله‌ای از عاملان اجتماعی (Social agents) تعریف کرد که به‌لحاظ اقتصادی تحت ستم هستند. ولی در چارچوب تولید سرمایه‌داری، به‌نحوی ثابت استثمر نمی‌شوند. مردم زیرطبقه کنونی آمریکا تحت ستم قرار دارند زیرا دستیابی به انواع منابع تولیدی، از جمله ابزار ضروری برای کسب مهارت و شغل خوب از آن‌ها دریغ می‌شود [۲۰]. ولی آن‌ها به‌طور مستمر استثمر نمی‌شوند. بنابراین از نقطه‌نظر عقلانیت سرمایه‌داری، آن‌ها به‌شدت هزینه‌بر هستند، و در نتیجه، سرکوب، شیوه اصلی کنترل اجتماعی در برخورد با آنهاست. قدرت بالقوه آن‌ها علیه ستم‌گران‌شان - یعنی ظرفیت آن‌ها برای گرفتن انواع مختلف امتیازات - ناشی از ظرفیت آن‌ها برای خرابکاری در مصرف، بویژه از طریق جنایت و سایر اشکال خشونت است، نه ناشی از ظرفیت آن‌ها برای قطع تولید از طریق کنترل بر کارشان.

ائتلاف‌های طبقاتی و جنبشهای چند طبقه‌ای

یکی از اهداف اصلی پرداختن لین ظرافت‌کاری‌ها در مفهوم ساختار طبقاتی، آسان‌سازی تحلیل آرایشهای طبقاتی و سیاست‌های طبقاتی است. مسئله ائتلاف‌های طبقاتی یکی از ابعاد مهم آرایش طبقاتی است. ائتلاف‌های طبقاتی، موقعیت‌هایی هستند که در آن‌ها مردمی از جایگاه‌های طبقاتی مختلف گرد هم می‌آیند تا از طریق نوعی مصالحه در رابطه با علایق طبقاتی مختلف‌شان به عمل جمعی علیه دشمن طبقاتی مشترک پردازند. بنابراین یک ائتلاف طبقاتی با آن‌چه "جنبش چند طبقه‌ای" خوانده می‌شود فرق دارد، جنبشی که در آن بازی‌گران توافق می‌کنند که از اختلافات طبقاتی‌شان به‌خاطر شکر کل دادن به جنبش همبسته‌ای به‌منظور اهداف سیاسی معینی چشم‌پوشی کنند. برای مثال جنبشهای آزادی‌بخش ملی غالباً به‌نام "وحدت ملی"، اختلاف طبقاتی هواداران‌شان را به عقب می‌رانند. هیچ تلاش واقعی برای مصالحه بین بورژوازی، طبقه متوسط، طبقه کارگر و دهقانان شرکت‌کننده در مبارزه صورت نمی‌گیرد. آن‌ها در مقابله با قدرت استعماری متحدند، ولی وحدت آن‌ها مبتنی بر اقدام شاخصی در جهت سازش روی منافع طبقاتی متضاد نیست.

این تفاوت بین جنبشهای چند طبقه‌ای و ائتلاف‌های طبقاتی، البته به نوعی بزرگ‌نمایی شده است. در بسیاری از شرایط، ترکیب متنوعی، بین این دو تیپ ایده‌آل به وجود می‌آید. معیاد تحلیل متمایز به لحاظ تئوریک و سیاسی حائز اهمیت است. در بسیاری از وضعیت‌ها تشکیل جنبشهای چند طبقه‌ای آسان‌تر از ائتلاف‌های طبقاتی است، ولی به‌همان میزان، از هم پاشیدن این‌ها از طریق تنشهای طبقاتی حل نشده در درونشان نیز زیاد است. از طرف دیگر، ممکن است جوش دادن ائتلاف‌های طبقاتی دشوارتر باشد، ولی این‌ها بعد از شکل گرفتن می‌توانند بادوام‌تر باشند زیرا از تضاد منافع چشم پوشی نشده، بلکه روی آن مصالحه صورت گرفته است.

پیچیدگی‌های مختلف در تحلیل ساختار طبقاتی که مورد بحث قرار گرفت، می‌تواند بر مسائل ویژه مربوط به شکل‌گیری ائتلاف‌های طبقاتی روشنائی بیندازند. مشکلات ائتلاف‌های طبقاتی در رابطه با طبقه متوسط چه برای طبقه سرمایه‌دار، چه برای طبقه کارگر را در نظر بگیرید. افراد طبقه متوسط و طبقه کارگر هر دو توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شوند، آن‌ها هر دو مستخدمینی هستند که برای گذران زندگی‌شان به بازار کار وابسته‌اند. بنابراین آن‌ها در مقابل سرمایه منافع طبقاتی مشترکی دارند که می‌تواند پایه‌ای برای ائتلاف طبقاتی باشد. از طرف دیگر، مزد مستخدمین طبقه متوسط، بمثابة استثمارکنندگان مهارتی و سازمانی، شامل بهره‌ای از مازاد است که آن‌ها علاقه به حفظ آن دارند. به‌خصوص وقتی این جزء از مازاد زیاد باشد، افراد طبقه متوسط ظرفیت تبدیل مازادشان به سرمایه را داشته و بنابراین منافع طبقاتی‌شان را مستقیماً به منافع طبقاتی سرمایه‌داران پیوند می‌دهند. تضاد این نیروها بدان معنی است که در مبارزه طبقاتی، طبقه متوسط در آرایش طبقاتی، بین طبقات کشیده شده، با کارگران یا با سرمایه‌داران ائتلاف می‌کند. لحظاتی تاریخی وجود دارند که به نظر می‌رسد طبقه متوسط اتحاد محکمی با بورژوازی دارد، چنان‌که در شیلی برای سرنگونی رژیم آلنده با بورژوازی همراهی کرد؛ و در شرایط دیگری بخشهایی از طبقه متوسط ائتلاف کاملاً با دوامی با کارگران صورت می‌دهند، چنان‌که در سوئد در اوج حکومت سوسیال دموکرات‌ها. یک وظیفه مهم تحلیل طبقاتی تعیین شرایطی است که تحت آن یکی از این دو شکل ائتلاف صورت می‌گیرد.

زیرطبقه، مسائل کاملاً متفاوتی برای تحلیل ائتلاف‌های طبقاتی به وجود می‌آورد. ممکن است تصور شود طبقه کارگر و زیرطبقه، به‌طور طبیعی تمایل به ائتلاف طبقاتی دارند، ولی موانع متعددی برای وقوع این امر وجود دارد. جنبش کارگری در تلاش برای حفظ مشاغل کارگران و افزایش دستمزد، غالباً موانعی در بازار کار ایجاد می‌کند که بضرر مردم محروم زیرطبقه است. زیرطبقه در موارد تاریخی زیادی به‌عنوان منبع کار اعتصاب‌شکن عمل کرده یا به‌طریق دیگر توسط سرمایه‌داران علیه کارگران به کار گرفته شده است. بنابراین، هرچند، کارگران و زیرطبقه هر دو منافع مشترکی در فراهم آوردن آموزش شغلی، تحت تنظیم درآوردن سرمایه، و افزایش فرصت‌های استخدام دارند، در زمینه‌های بسیاری در مقابل یک‌دیگر قرار می‌گیرند. پس بازهم یکی از وظایف تحلیل طبقاتی درک شرایطی است که به‌توان جنبش همبستگی متشکل از طبقه کارگر و زیرطبقه را ایجاد کرد.

* * *

بیست و پنج سال اخیر شاهد تکامل فوق‌العاده تئوری و تحقیق در چارچوب سنت مارکسیستی بوده است. درک ما از انبوهی از مسائل مارکسیستی، به‌طور بنیادی تغییر یافته است، از جمله در زمینه مسائلی مانند نظریه ارزش کار، انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری، تناقضات دولت سرمایه‌داری، مکانیسم‌های ایجاد رضایت در تولید و مسئله طبقه متوسط در جوامع سرمایه‌داری، این‌ها دستاوردهای محکمی هستند.

بنابراین، ریشخندآمیز است که درعین‌چنین پیشرفت‌هایی، مارکسیسم را به‌مثابه یک نیروی فکری در جهان مرده اعلام

کنند. "مارک تواین" یک‌بار پس از خواندن اعلان مرگ خودش در روزنامه‌ای، یادآوری کرد که "در گزارشات مربوط به مرگ من به شدت غلو شده است". در مورد مارکسیسم نیز آنچه منتقدان دشمن کام آن، تشنج‌های مرگ می‌پندارند، می‌تواند دردهای رو به رشد ناشی از بلوغ مارکسیسم به‌مثابه یک تئوری علمی-اجتماعی طبقه و اثرات آن باشد. در هر حال، یک چیز قطعی است: سیاست‌های طبقاتی هم‌چنان بعد اصلی مبارزه اجتماعی خواهند بود، زیرا اشکال مالکیت و کنترل بر منابع تولیدی جامعه تأثیر عمیقی بر بسیاری از مسائل اجتماعی دارد. و اگر سیاست‌های طبقاتی بعد اصلی مبارزه اجتماعی باشند، پس تحلیل طبقاتی نقش مهمی در تکامل ابزارهای تئوریک مناسب برای رادیکال‌ها ایفا خواهد کرد. اما آنچه باید روشن شود این است که چنین تحلیل طبقاتی تا چه حد در یک طرح تئوریک وسیع‌تر جای‌گیر خواهد شد، طرحی که تعهدات هنجاری رهائی طبقاتی و جهت‌گیری‌های توضیحی یک نظریه امکانات تاریخی را دربر داشته باشد.

زیرنویس‌ها:

۱. برای روشن‌ترین و سیستماتیک‌ترین توضیح این ادعای کلاسیک، نگاه کنید به: "نظریه تاریخ کارل مارکس: یک دفاعیه"

نوشته کوهن (G.A.Cohen)، لندن، ۱۹۸۵

۲. راه‌های دیگری برای تعریف حدود سنت مارکسیستی وجود دارد. مثلاً آلون گولدر (A. Gouldner) در "دو مارکسیسم" (نیویورک، ۱۹۷۹) و لوئی آلتوسر در "برای مارکس" (لندن، ورسو، ۱۹۷۷)، هر دو، با جنبه‌های متدولوژیک متفاوتی، خط فاصل اصلی در سنت مارکسیستی را بین مارکسیسم علیت‌گرا - علمی و مارکسیسم اراده‌گرا - اومانستی می‌دانند. دیگران بر تمایز میان "مارکسیسم عامیانه" و مارکسیسم غیرتقلیل‌گرا تأکید کرده‌اند. برخلاف این طرح‌ها که سنت مارکسیستی را برحسب تعهدات متدولوژیک و شناخت‌شناسانه تحلیل می‌کنند، این طرح که سنت مارکسیستی را برحسب سه گره‌گاه تصویری می‌کند، بر مشغله ثابت سبک‌های مختلف مارکسیسم تأکید دارد. برای بحث تفصیلی‌تر درباره این سه گره‌گاه تئوری مارکسیستی، نگاه کنید به "بازسازی مارکسیسم" نوشته اریک اولین رایت، اندرو لوین، الیوت سابر (لندن، ورسو، ۱۹۹۲)، فصل هشتم. باید توجه داشت که در آن بررسی پیشین، "نظریه طراحی تاریخی"، "مارکسیسم هم‌چون سوسیالیسم علمی" نامیده شده بود.

۳. رابرت برنر (R. Brenner) در گفتگوی شخصی استدلال می‌کرد که "تحلیل طبقاتی" محدودتر از آن است که یک "گره‌گاه توضیحی" مارکسیسم به حساب آید. به‌ویژه که تحلیل طبقاتی، مسئله "ازخود بیگانگی" را به‌حد کافی دربر نمی‌گیرد. در حالی که از خودبیگانگی ایجاد شده در روند کار سرمایه‌داری را می‌توان زیر عنوان "تحلیل طبقاتی" طبقه‌بندی کرد، از خودبیگانگی نهفته در بازارها و رقابت را (که با عنوان "تپرستی کالائی" نیز تئوریزه شده است) نمی‌توان در این طبقه‌بندی جای داد. این نوع از خودبیگانگی، حتی در اقتصاد بازاری که تماماً به‌وسیله تعاونی‌های متعلق به کارگران و تحت اراده آن‌ها، شکل گرفته باشد، نیز وجود خواهد داشت. از نظر برنر، از خودبیگانگی ناشی از بازار نیز مانند بهره‌کشی طبقاتی، یک اصل نیرومند توضیحی در چارچوب مارکسیسم است. بنابراین او پیشنهاد می‌کند که به‌جای "تحلیل طبقه‌بندی" از مفهوم "روابط اجتماعی مالکیت" استفاده شود که اصطلاح جامعی است که منطق توضیحی اساسی مارکسیسم را دربر می‌گیرد. در آن صورت "تحلیل طبقاتی" یکی از جنبه‌های متعدد تحلیل "روابط اجتماعی مالکیت" خواهد بود. من در به‌کارگیری این اصطلاحات در این جا، تحلیل رقابت بازاری در چارچوب سرمایه‌داری را به‌عنوان یکی از ابعاد تحلیل طبقاتی تلقی می‌کنم، یعنی تحلیل اشکال روابط متقابل رقابتی میان عاملان درون طبقات خاص: بازارهای کار برای طبقه کارگر و بازارهای کالا برای طبقه سرمایه‌دار.

۵. از این لحاظ، مارکسیسم در تلاشش برای توضیح دگرگونی تاریخی، از زیست‌شناسی تکاملی داروینی بلندپروازتر است. داروین هرگز تلاش نکرد یک گرانش جهت‌دار تکاملی را در مسیر تاریخ زیست‌شناسی بررسی کند. مسیر تحول زیست‌شناختی با پیوند اتفاقی عوامل محیطی تصادفی و قوانین عمومی انطباق ترسیم می‌شود. برعکس، مارکسیسم کلاسیک بر آن است که تاریخ بشری عموماً - یا دست‌کم، تاریخ سرمایه‌داری به‌طور خاص - مسیر تحول نسبتاً معینی دارد. به این معنی تئوری مارکسیستی تاریخ، به تئوری تکامل یک ارگانیسم واحد شباهت دارد تا به تئوری تکامل. برای مقایسه سیستماتیک تئوری مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی و تئوری داروینی، نگاه کنید به نوشته من: "بازسازی مارکسیسم"، فصل ۳

۶. همه مارکسیست‌ها این توصیف از "قلمرو مارکسیسم" را نمی‌پذیرند. بعضی از مارکسیست‌ها، به‌ویژه آن‌ها که بیشتر با سنت نظریه‌پردازی هگلی کار می‌کنند، با زبان اصطلاحاتی از قبیل "مکانیسم‌ها"، "متغیرهای مستقل" و "متغیرهای وابسته" مخالفت خواهند کرد. از نظر آن‌ها، مفاهیم اساسی مارکسیستی دریافتی از کل ریشه دارند که تجزیه آن به "علت‌ها" و "معلول‌ها" نمی‌تواند معنا داشته باشد. با این وجود، حتی در مارکسیسم هگلی، تحلیل طبقاتی در مفهوم‌بندی کل است که برجستگی می‌یابد و نکته اساسی در تئوریزه کردن کل، درک "انکشاف تاریخ" در جهت رهائی پرولتاریاست. بنابراین می‌توان مشاهده کرد که مارکسیسم هگلی نیز با این سه گره‌گانه درگیر است؛ گرچه نسبت به مسئله ساختمان تئوریک، موضع فلسفی خاصی دارد که با آنچه من در اینجا اتخاذ کرده‌ام، بسیار متفاوت است.

۷. در اینجا، سوسیالیسم به‌مثابه یک طرح سیاسی فوری مورد نظر نیست، بلکه عملی بودن آن به‌مثابه یک آلترناتیو موفق و قابل دوام برای سرمایه‌داری توسعه یافته، تحت هر نوع شرایط تاریخی قابل قبول، مورد توجه است.

۸. برای بحث تفصیلی در این مورد و سایر تغییرات در ماتریالیسم تاریخی کلاسیک، نگاه کنید به "بازسازی مارکسیسم"، فصل ۵

۹. انتشار مقاله‌ای از رابرت وان در وین (R. Van der Veen) و فیلیپ وان پاريجس (Van Parijs) در سال ۱۹۸۶، با عنوان "راه سرمایه‌داری به کمونیسم" (مجله "تئوری و جامعه" سال ۱۵، صفحات ۵۵-۶۳۵) بحث بسیار زنده‌ای به راه‌انداخت. برای آشنائی با مجموعه برانگیزاننده‌ای از مقالات مربوط به مسائل هنجاری و عملی مرتبط با درآمد پایه، نگاه کنید به "استدلال برای درآمد پایه: بنیادهای اخلاقی برای یک اصلاح رادیکال" به ویراستاری فیلیپ وان پاريجس. انتشارات ورسو، ۱۹۹۲، لندن

۱۰. نگاه کنید به: "آیا پس از کمونیسم، سوسیالیسم می‌تواند وجود داشته باشد؟" به قلم جان رومر در مجله "سیاست و جامعه"، شماره ۲۰ (۱۹۹۲) صفحات ۷۶-۲۶۱ و "آینده‌ای برای سوسیالیسم" از هم‌او که قرار است در سال ۱۹۹۴ منتشر شود.

۱۱. یا در بعضی روایت‌های نظریه اجتماعی پسامدرن، هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد و هر چیزی صرفاً به‌عنوان یک منظر مطرح است.

۱۲. مدل نشان داده شده در شکل ۳ را می‌توان کلان مدل اصلی تحلیل طبقاتی تلقی کرد. به موازات آن یک مدل خرد وجود دارد که جایگاه‌های طبقاتی را با آگاهی طبقاتی و اعمال طبقاتی افراد پیوند می‌دهد.

۱۳. این مسائل در کتاب "طبقات" من، لندن، انتشارات ورسو، ۱۹۸۵، فصل دوم، به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. برجسته‌ترین آن‌ها این است که در چهارچوب "جایگاه‌های متناقض"، مفهوم تسلط جای استثمار را به‌مثابه معیار اصلی جایگاه

طبقاتی گرفته است.

۱۴. نگاه کنید به "نظریه عمومی طبقه و استثمار" نوشته جان رومر، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۸۲.

۱۵. تعریف دقیق مفهوم "مازاد" آسان نیست. اندیشه متداول در سنت مارکسیستی این است که کل تولید اجتماعی را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: یک بخش تولید لازم بخشی است که تمامی هزینه‌های تولید، و از جمله، هزینه‌های تولید کارگران (یا آن‌گونه که مارکسیست‌ها به‌طور سنتی می‌گویند: "ارزش نیروی کار") را درمی‌آورد. به این اعتبار، "مازاد" عبارتست از تفاوت تولید کل و تولید لازم. با این تعریف، مشکل وقتی ظاهر می‌شود که سعی کنیم از "هزینه‌های تولید نیروی کار" تعریف دقیقی داشته باشیم. اگر این هزینه‌ها مساوی با دست‌مزدهائی باشد که استخدام شوندگان در عمل دریافت می‌کنند، در آن صورت، بنا به تعریف هیچ استخدام شونده‌ای نمی‌تواند استثمارکننده باشد. اما اگر بپذیریم که مزد می‌تواند شامل "اجاره‌ای" هم باشد که از انواع موانع ورود به بازار کار عاید می‌شود، آن‌گاه مزد می‌تواند بخشی از مازاد را هم دربر داشته باشد.

۱۶. برای بحث گسترده‌تر درباره مفاهیم جایگاه طبقاتی با واسطه و جایگاه طبقاتی زمان‌مند، به مقاله من با عنوان "بازاندیشی، یکبار دیگر مفهوم ساختار طبقاتی"، فصل ۸، در "مباحثه در مورد طبقات" نوشته اریک اولین رایت و همکاران، لندن، انتشارات ورسو، ۱۹۸۹، مراجعه کنید.

۱۷. نگاه کنید به "کاهش اهمیت نژاد" نوشته ویلیام جولیوس ویلسون، شیکاگو، ۱۹۸۲ و نیز "محرومان حقیقی" از او، شیکاگو، ۱۹۸۷

۱۸. ممکن است استدلال شود که شرط (ب) برای رساندن روابط اقتصادی ستم‌گرانه به حد کافی قوی نیست. "ستم" معمولاً چیزی بیش از یک نابرابری اخلاقاً نامشروع به حساب می‌آید، و همچنین نوعی رابطه قدرت بین ستم‌گر و ستم‌دیده نیز هست. با تعبیرهایی از شرط (ب)، فریبکاری در مبادله اقتصادی (یا حتی در بازی پوکر) را می‌توان نوعی از ستم به‌شمار آورد؛ زیرا به محرومیت طرف فریب‌خورده از منابع اقتصادی منجر می‌شود. ولی فریبکاری، هر چند در غالب شرایط، به لحاظ اخلاقی نامشروع است، معمولاً نوعی از ستم به حساب نمی‌آید. زیرا لزوماً رابطه قدرت سلطه و تحت سلطه بین فریب‌دهنده و فریب‌خورده وجود ندارد. برای تقویت شرط (ب) می‌توانیم شرط دیگری نیز اضافه کنیم، با لین مضمون که، محرومیت مورد نظر از طریق اجبار -مخصوصاً در شکل حمایت از حقوق مالکیت- باشد. در هر حال، در این مقاله، هدف ارائه تعریفی دقیق از این مسئله نیست، نکته اصلی روشن کردن تمایز میان ستم استثمارگرانه و غیراستثمارگرانه است.

۱۹. این به معنای انکار آن نیست که در موارد ویژه‌ای، مهاجران از اطلاعات بومیان بهره‌مند شدند، بلکه فقط تأکید این نکته است که بیرون راندن جمعیت بومی از این سرزمین، خود روندی پرخرج و پرزحمت بود.

۲۰. شاید بهم آمیختن محرومیت جمعیت کنونی زیرطبقه شهری از سرمایه انسانی و سایر منابع شغلی، با محرومیت مردم بومی آمریکا از زمین بحث انگیز باشد. در مورد دوم دسترسی به منابع مورد بحث خصلت مقابله‌ای کامل داشت (یعنی رابطه‌ی «صفر-جمع» zero-sum حاکم بود) و برای محروم کردن بومیان از زمین، سرکوب‌شده‌ای بکار گرفته می‌شد؛ در حالی که در مورد تحصیل مهارت‌ها و حتی مشاغل خوب، معلوم نیست منابع مورد نظر دارای کمیت ثابتی باشند و بنابراین، از دسترسی به آن‌ها با زور ممانعت شود. بدین ترتیب، نابرابری فعلی در دسترسی به لین منابع، ممکن است واقعاً "محرومیت" ناشی از اعمال زور نباشد. از اینرو، از نقطه نظر بحث ما، باید به این مسئله که زیرطبقه "به لحاظ اقتصادی زیرستم" است -یعنی این که یک روند محرومیت (درخور محکومیت اخلاقی) از دسترسی به منابع وجود دارد، محرومیتی که

در خدمت منافع بعضی گروه‌ها و به ضرر گروه‌هایی دیگر است - به صورت یک فرضیه نگاه کرد. پس این مسئله تعیین کننده که چه کسانی از این محرومیت بهره می‌برند، البته، بازمی‌ماند.